



پدرهای فرزندستیز

در شاهنامه ابوالقاسم فردوسی طوسی با دیدگاه روان تحلیل گری فروید و ادلر

پوهنمل اسدالله ضیا

استاد روانشناسی دانشگاه بلخ

چکیده

روانکاوی و تحقیقات مربوط به آن در عرصه های متعدد، از جمله ادبیات - نقد ادبی که تحقیقات میان رشته یی است، موضوع تحلیل و بررسی انگیزه های روانی آثار ادبی و تحلیل ویژگیهای شخصیت ها به ویژه در متون کهن شده، به ویژه بررسی شخصیت بر مبنای نظریه عقده حقارت و برتری طلبی (آلفرد ادلر) است.

ادلر برخلاف فروید که شخصیت را تشکیل یافته، از بخش های نهاد، من و فرامن میدانست. بر ساختار وحدت شخصیت معتقد بوده و آنرا محصول بافت خانوادگی و فرهنگی میدانست. و بر مؤثریت محیط اجتماعی نیز تأکید کرده است. از جانب دیگر، بر مبنای نظریه روانکاوی فروید برخی آثار ادبی نوعی فرافکنی یعنی نسبت دادن تفکر و ضمیر خود به صورت ناخودآگاه نسبت به دیگران است.

بنابراین، درین پژوهش شخصیت فردوسی - دلایل و انگیزه درونی سرودن شاهنامه، بر مبنای نیاز همان عصر و محیط اجتماعی آن زمان سروده شده است که بر اساس نظریه برتری طلبی آلفرد ادلر مورد بررسی و تحلیل قرار میگیرد. از جانب دیگر بررسی و تحلیل فرافکنی ناراضیتی فردوسی از محیط خانواده به ویژه از پدر بر استناد چند داستان شاهنامه به بررسی و تحلیل گرفته میشود. به دلیل اینکه ادلر از جمله عوامل مؤثر در شخصیت به خانواده اهمیت زیادی قایل است. از جمله ترتیب ولادت، روابط عاطفی خانوادگی، سلطه گری، سلطه پذیری، تعداد اعضای خانواده را شامل است. درین مقاله به تحلیل داستانهایی که اتفاقات آن ناراضیتی، دید عقده مندانه دشمنانه فردوسی را نسبت به پدر نشان میدهد، پرداخته میشود. فردوسی با پرداختن چنین داستانهایی پدر را کینه توز، تشنه قدرت که فرزندان خود را بیرحمانه به کام مرگ می سپارد. تنفر خود را نسبت به پدر ابراز و فرافکنی میکند.

واژگان کلیدی:

فردوسی، پدر، پسر، ادلر، فرافکنی، عقده حقارت، شاهنامه.



مقدمه

با معرفی روانکاوی توسط فروید و توسعه آن توسط آدلر و یونگ در عرصه علم روانشناسی، بررسی انگیزه های روانی در آثار بزرگ ادبی، هنری - به ویژه به نقد متون ادبی کهن توجه بیشتر مبدول گردید. به منظور تمایل محققین جهت پی بردن به انگیزه های روانی و درک نیازهای اجتماعی خلق آثار کم نظیر اساطیری و تاریخی و ادبی، دلچسپی و کنجکاوی منتقدین برای درک و شناخت طرز بینش، هیجانانگیز عواطف مردمان مربوط به دوره ظهور آن آثار را برانگیخت. پرداختن به این موضوع از اهمیت به ویژه برخوردار گردید. طبق نظر روانکاوان هر اثر ادبی و هنری بزرگ و کوچک محصول یک احساس حقارت آفریننده اش است. شاهنامه ابوالقاسم فردوسی طوسی هم ازین امر مستثنی نخواهد بود. بنابراین فردوسی با خلق کرکتهایی در شاهنامه خواسته به نحوی آرمانهای سرکوب شده خود را ارضا کند، در اصل فرافکنی کرده است. کارل راجرز معتقد است انسان دارای دو (خود واقعی **Real Self** و خودآرمانی **Ideal Self**) است. «طبق دیدگاه کارل راجرز، خودآرمانی یا خود ایده آل نشان میدهد که فرد آرزو دارد چگونه باید باشد، چه رفتارهایی را به نمایش بگذارد، به چه موفقیتهایی دست یابد در کل، در زندگی به کجا برسد. میتوان اینگونه نیز گفت که «خودآرمانی» در برگیرنده تمام امیدها، آرزوها و خواسته های نهایی هر فرد است. اما خود واقعی مبین وضعیت فعلی فرد است، اینکه او واقعاً در حال حاضر در کجا قرار دارد، چه رفتارهایی را به نمایش میگذارد و به چه موفقیتهایی دست یافته است.» (ص: ۶: ۳۰۵)

پس رستم جهان پهلوان را میتوان گفت که خود آرمانی فردوسی است. وی رستم را موفقانه از هفت خوان میگذراند. به این منظور که خواننده به توانایی استعداد او دیگر تردیدی نداشته باشد، طبق نظر کارل گوستاو یونگ وی کهن الگوی قهرمان که برخاسته از ناخودآگاهی جمعی است که فردوسی رستم را در مخیله خواننده فرد رویایی شکست ناپذیر می آفریند به خاطر برجیدن بساط ظلم و استبداد و اشاعه عدالت دادخواهی. ما شاهنامه را اثری میدانیم که محصول شاعری و زندگی فردوسی است.

فردوسی نسبت به پدر از داشتن کینه عمیقی رنج میبرد و به نسبت فشارهای فرهنگی و عقاید حاکم که بر جامعه احترام بلاقید و شرط را به فرزندان نسبت به پدر تأکید کرده، فردوسی در تمام عمر این امر را پنهان نگاه داشته ولی به قول مولانا جلال الدین محمد بلخی:

قول و فعل آمد گواهان ضمیر زین دو بر باطن تو استدلال گیر

گر نداری سیر سرت در درون بنگر اندر بول رنجور از برون

مثنوی معنوی: دفتر پنجم ۶۷۵

چنانچه در برخی ازداستانها به ظلم و ستم، کینه توزی پدر را نسبت به پسر فرافکنی کرده، به کوه فرستادن سام زال را، کشتن رستم سهراب را، دفاع نکردن کیکاوس از سیاوش را، بار بار به کام مرگ فرستادن گشتاسب اسفندیار را میتوان دلایل این ادعاها قلمداد کرد. همچنان میتوان گفت که احتمالاً از بر آشفتگی روابط بین اعضای خانواده پدری رنج میبرد، چنانچه رستم با داشتن این همه دشمن، جنگ و کارزار - فردوسی امتیاز قتل رستم را هم به برادر اندرش - شغاد داده است.

درین مقاله فقط به نقل خلاصه همین داستانها اکتفا شده است. آنها هم با بعضی تلخیصات از کتاب (راز زندگی) با مقایسه اصل متن (شاهنامه فردوسی براساس نسخه مسکو) استفاده شده، و خلاصه داستان زال بعد از مرور متن شاهنامه تهیه و تحریر یافته است. تحلیل و بررسی روانشناختی این داستانها مباحث مبسوطی را ایجاد میکند، تا حدی که موضوع یک کتاب نسبتاً کوچکتری خواهد بود.

اصل حقارت

با کار پزشکی برای آدلر فرصتی پیش آمد که، تا ناتوانیهای بعضی از بیماران خود را متوجه شود. و به این عقیده شد که هرکسی هنگام تولد دارای ضعف بالقوه است که این ضعف احتمالاً در مراحل بعدی زندگی به فعل درآید و ظاهر شود. بعضیها آن را بهانه شکست خود تلقی میکنند. تعدادی هم دست به جبران همین ضعفها میزنند، و فعالیتهای خود را به ثمر میرسانند. در نتیجه همین فعالیتها ضعفهای خود را می پوشانند. به نظر آدلر وجود چنین ضعفها در همه افراد عقده حقارت را به وجود می آورد. کوششهایی در زندگی به خاطر جبران و یا پوشاندن چنین عقده های حقارت است، بنابراین اگر عقده حقارت بیشتر از حد معمول نباشد عامل پیشرفت در شخص میگردد. (۷: ۹۳)



اصل برتری طلبی

«برتری جویی در اساس از عقدهٔ حقارت سرچشمه میگیرد و این دو از یکدیگر تفکیک پذیر نیستند، نکته جالب این است که منظور آدلر از برتری جویی، تسلط و ریاست بر دیگران نیست، بلکه آن را عاملی برای کوشش در بهتر و کاملتر شدن شخص و به فعل درآوردن استعداد های بالقوهٔ خود برتری جویی گام برداشتن در راه کمال نفس است. این انگیزه نه تنها جزء زندگی آدمی، بلکه عین زندگی اوست و همین انگیزه است که انسان را از هنگام زادن تا واپسین دم زندگی از مرحله ای به مرحله دیگر پیش میبرد و جنبه اجتماعی او را تقویت میکند» (۷:صص ۹۳-۹۴)

فرافکنی

فرافکنی نسبت دادن آرزوها، تمایلات، انگیزه ها و خصایلی که از سوی فرد ناپسند تلقی میشود، به دیگران است... فرد با نسبت دادن صفات نامطلوب و نامعقول خود به دیگران، در حقیقت توجیهی برای این صفات نامطلوب فراهم میکند و در نتیجه فرصت نمی یابد که به رفع منطقی و صحیح آنها اقدام کند. (۳:ص ۳۵).

تصعید و الایش

این مکانیزم دفاعی برخلاف میکانیزمهای دفاعی دیگر مخرب هستند، میتواند موثر و سازنده باشد، یعنی تکانه ها و انگیزه های ناپسند اجتماعی به صورت رفتارهای مورد قبول جامعه تجلی می یابد... اکثر هنرمندان و نوابغ شاهکارهای هنری خلاقانه خود را با استفاده از این میکانیزم و استفاده از تصعید عقده ها و تمایلات سرکوب شده خلق کرده اند. (۳:ص ۳۵).

جبران

جبران یعنی تلافی کردن یک نقص این میکانیزم، که اغلب به طور نا آگاه انجام میگیرد، مبتنی است بر جبران یک فقدان یا یک ناتوانی واقعی یا خیالی، به کمک رفتار دیگری به واقعیت سازگار شده است. بنابه گفته آدلر روان شناس اتریشی، ناپلئون به دنبال پیروزی میرفت تا ضعف جنهٔ خود را فراموش کند... می گویند که برخی افراد مشهور عالم هنرکسانی بوده اند که کوشیده اند نقصهای جسمی خود را جبران کنند. برخی افراد زورگو نیز احتمالا دوران کودکی پر از ناکامی داشته اند... یا پدری که در تحصیل شکست خورده است سعی میکند، با موفقیت فرزندان، کمبود خود را جبران کند. (۸:صص ۱۳۸-۱۳۹).

روانشناختی پرداختن شاهنامه توسط فردوسی

رستم خود آرمانی و رویایی فردوسی است. فردوسی در شاهنامه در دو شخصیت ظاهر شده، کینه درونی خود را فرافکنی کرده است. نخست در شخصیت زال، با وجود برخورد تعصب آمیز پدر و پرورش یافته در دامان کوه البرز، آنها را تحت حمایت مرغ افسانه ای (سیمرغ) از هوش و درایت خارق العاده ای برخوردار است. فردوسی از هوش، ذکاوت و درایت خود نیک آگاه است این نقش را به زال داده است، ولی نظر به طریقی که در آغاز سرایش شاهنامه فردوسی در مخیلهٔ خود داشته، نمیتواند تنها به وسیلهٔ ذکاوت و درایت زال نیاز درونی اش اکتفا و ارضا گردد. او برای خود مکملی که شخصیتش را تمثیل کند نیاز دارد تا در میدان کارزار با زورمندان دست و پنجه نرم کند، برای تأمین عدالت مبارزه و قدرت نمایی کند و در صورت لزوم خون بریزد. او رستم را معرفی و پرورش میدهد و به اوج و کمال میرساند و زال مشوره ها و رهنمایی به موقع را همیشه با رستم ادامه میدهد چون (هر دو خود آرمانی) فردوسی اند.

ادعا شد که زال هم بخشی از خود آرمانی فردوسی است، فردوسی از فرامن *superego* فوق العاده قوی برخوردار است، به هیچگاهی در هیچ داستانی به پسر این نقش را نداده تا علیه پدر عمل کینه توزانه داشته باشد. ولی فردوسی خواسته رفتارهای خصمانهٔ پدر را بر ملا نموده و به تماشای خواننده بگذارد. فردوسی از زمان کودکیش اگر خاطرهٔ دارد، دید پدر را نسبت خودش کینه توزانه احساس کرده است. جا دادن خود در شخصیت زال یعنی کودک پیر به این معنی به پدر میخواهد بگوید من حتی از کودکی خاطرهٔ خوشی از تو ندارم. «من از کودکی زیرک و هشیار بودم رفتار دشمنانهٔ تو را احساس میکردم» این طرز تفکر زال را آفرید که سپیدی موی نمادی از هشیاری دوران کودکی است.



از دیدگاه روانشناسی یکی از نهادهای اثرگذار در ساختار شخصیت فرد در بزرگسالی همانا تجارب دوران کودکی و محیط خانواده است. بالاخص چگونگی روابط کودک با والدین که در بزرگسالی بینش، عملکرد و تصمیم مهمی که اتخاذ میکند، تحت تأثیر همان دوره و یا نفوذ والدین است.

«...خانواده تأثیرهای پنهان و آشکاری بر ذهن کودک برجای میگذارد. تأثیر های پنهان بازخوردهای او را نسبت به اقتدار متأثر میکند تأثیرهای آشکار سبب تحول افکار سیاسی او میشود.» (روانشناسی سیاسی ص ۴۵)

به هدف اینکه شخصیت رستم کامل شده و موفقیتش تضمین گردد، زال همیشه پشتوانه یاور اوست. فردوسی در چتر شخصیت خودآرمانی اش (رستم) رویای خود را دنبال میکند. رستم نمادی از (ارضای برتری طلبی) فردوسی است. بزرگنمایی و پهلوانی، تاج بخشی کند، (ارضای عقده حقارت فردوسی است) و فضای اضطرابی که در محیط سیاسی و اجتماعی آن زمان در جامعه یی که فردوسی محکوم به زیستن با آن است، حکمفرماست. دایم در رنج است. روز و شب را با سرایش داستانهای ماندگار و کم نظیر شاهنامه سپری میکند، تا از اضطرابش کاسته شود. اگر هدف شاهنامه صرف به خاطر خشنودی سلطان محمود میبود، به گمان اغلب امروز این شاهنامه را در دست نمیداشتیم. میتوان ادعا کرد که شاهنامه محصول و تصعید یک عقده حقارت است. و با انگیزه برتری طلبی به خاطر اثبات تواناییش است. نظر به نیاز اتفاقات و ایجابات حوادث در اوقات مناسب نقشهایی را به زال میدهد که بخش دیگری از شخصیت فردوسی است، که محصول تعصب رنگ از دیدگاه پدر است، سیمرغ (مرغ افسانه یی) رویای دیگر فردوسی است که او را یاری رساند و به شخصیت مهمی مبدل کرد. این رویا به این خاطر است که کارهایی سیمرغ انجام میدهد در آن زمان از شخصیت انسانی ساخته نیست. مثل قصه تولد رستم. پس سیمرغ نمادی است تفکر بلند فردوسی که وی آن را ممکن میدانست و از انسانهای عادی آن زمان ناممکن بود. معماهایی که انسان در آن وقت قادر به حل آن نبود توسط سیمرغ حل گردد. تا خلاهای هشیاری زال و زور و بازوی رستم پر میشد.

در جایی درین مقاله ادعا کردیم که فردوسی از ظلم و بیعدالتی رنج میبرد، به مبنای تعدادی از داستانهای که پرداخته حکمرانانی چون ضحاک خونخوار، گشتاسب عاشق تخت و تاج و بر علاوه یینها در چهار داستان، فردوسی خواسته چهره ها و عملکردهای دشمنانه پدرها را نسبت به فرزندان شان به تماشای خواننده بگذارد، چنانچه در داستان زال تعصب پدر در مقابل رنگ موی فرزند، در داستان کیکاوس و سیاوش ضعف وسست عنصر بودن شخصیت پدر در قبال متهم شدن پسر با وجودیکه بر مستند قدرت و سلطنت تکیه دارد - عدالت را نمیتواند تأمین کند و از قربانی شدن پسرش جلوگیری کند در رفع توطئه عاجز می آید. در داستان رستم و سهراب حس خودخواهانه پدر هیچگاه این اجازه را نمیدهد بر خود فرصتی دهد تا پسر را بشناسد. در داستان گشتاسب و اسفندیار ترجیح دیوانه وار تاج و تخت گشتاسب نسبت به پسر را که هر بار یک توطئه یی را می سجد تا قاتلی بر پسر بیابد. و سوال جالب دیگری نیز مطرح است که بازهم فردوسی هیچ دشمنی را موقع نمیدهد، قاتل رستم باشد، مگر برادر اندر او شغاد. این افتخار که کشتن رستم به عضوی از خانواده اش اعطا میشود. پس احتمالاً فردوسی در خانواده دارای روابط پرآشوبی بزرگ شده باشد.

زمانیکه جمشید فرزند طهمورث فرزند هوشنگ فرزند سیامک فرزند کیومرث به ادعای رزق و روزی دادن به مردم و ملت تکفیر میشود، پسر مرداس دهقان بنام ضحاک بر تخت سلطنت جلوس میکند. ولی در دو شانه وی دو ماری با مکر و فریب شیطان آدم نما پیدا میشود. هر روز از مغز دو جوان تغذیه میکند. ظلم ضحاک از پوست، گوشت مردم گذشته بر استخوان می نشیند. بالاخره با خروج فریدون و قیام کاوه سلطنت ضحاک سرنگون میگردد. فریدون قلمرو خود را بین پسرانش (سلم، تور و ایرج) تقسیم کرده فرمانروایی شان را به آنها میبخشد، که ایران زمین به ایرج تعلق میگیرد. ولی بین برادران آتش جنگ شعله ور میشود که بالاخره ایرج کشته میشود، بجای ایرج پسرش منوچهر به قدرت میرسد. سلطنت منوچهر توسط سام جهان پهلوان فرزند نریمان حمایه میشود. سام آمادگی هر نوع خدمت را در تحت امر و سلطنت منوچهر اعلام میدارد.

خلاصه داستان زال

سام سالها صاحب فرزند نبوده ازین بابت رنج میبرد که بالاخره سام از همسر زیبایش صاحب کودکی بسیار زیبا میشود، ولی تمام موی سر و مژگان و بدن او چون برف سفید بود. سام از ترس سرزنش مردم کودک خود را به کوه البرز برد و جائیکه سیمرغ لانه داشت گذاشت.

ازین ننگ بگذارم ایران زمین	نخواهم برین بوم و بر آفرین
بفرمود پس تاش برداشتند	از آن بوم و بر دور بگذاشتند
بجایی که سمرغ را خانه بود	بدان خانه این خرد بیگانه بود



نهادند بر کوه و گشتند باز برآمد برین روزگاری دراز شاهنامه ص ۳۷

به این توقع که شاید سیمرغ کودک را بخورد. ولی به فرمان خدا، سیمرغ آن طفل را مثل چوپه های خود بزرگ کرد. سالها گذشت، کودک بزرگ شد با نشانی فراوان از پدر.

سام در خواب دید مردی براسبی تازی نشسته، از سوی سرزمین هندوستان به سوی او می آید و مژده داد که فرزند تو زنده است. سام پس از نیایش با گروهی به سوی کوه البرز رفت. سیمرغ از فراز کوه سام و گروه او را دید و دانست که در پی کودک آمده اند. سیمرغ نزد جوان بازگشت و داستان کودکی او را برایش تعریف کرد و گفت اکنون سام پهلوان، سرافرازترین مرد جهان به جستجوی تو آمده. جوان چون سخنان سیمرغ را شنید غمگین شد. اشک از دیدگان فرو ریخت و بزبان سیمرغ پاسخ داد، زیرا با انسانی همکلام نشده بود. سیمرغ گفت: امروز نام تو را در دستان نهادم. این را بدان که هرگز تو را تنها نخواهم گذارد و تو را به پادشاهی می رسانم. من دل به تو بسته ام برای آنکه همیشه با تو باشم تعدادی از پر خود را بتو میدهم تا اگر زمانی سختی پیش آمد از پره های من یکی را به آتش افکنی، در همان زمان نزد تو خواهم آمد. سیمرغ دل داستان را رام کرد و او را بر پشت گرفت و نزدیک سام بر زمین نشست. قبای پهلوانی آوردند و جوان پوشید و از کوه به زیر آمدند. و همه باهم راهی ایرانشهر و به دیدن منوچهر رفتند. منوچهر فرمانی نوشت که تمامی کابل و سرزمین هند تا دریای سند از زابلستان تا کنار رود همه از آن جهان پهلوان سام باشد. سام همراه فرزندش (زال) بعد از نیایش روانه سرزمین خود شدند. در زابلستان، سام تاج و تخت و کلید گنج را به زال سپرد و بعد از نصیحت فرزند، خود به فرمان منوچهر شاهنشاه ایران برای جنگ با دیوان و دشمنان به گرگساران و مازندران رفت. روزگاری گذشت تا روزی زال جوان آهنگ سیر و سفر و شکار کرد. مهرباب شاه کابل، مردی خردمند و دلیر، از نژاد ضحاک و باجگزار سام شاه زابلستان بود و دختری بسیار زیبا بنام رودابه داشت. زال و رودابه ندیده عاشق همدیگر شدند ولی نژاد رودابه مشکل وصلت شان بود. بعد از مدت ها نامه نگاری بین زال و سام و حتی آماده شدن سام برای جنگ با مهرباب، بالاخره زال به دیدار منوچهر رفته بعد از آزمایش او توسط موبدان، منوچهر باین وصلت موافقت میکند. سام نیز که فرزند را بکام دل خویش دید پادشاهی و تخت و تاج زابلستان را به زال سپرد. سالی گذشت و هنگامی رسید که رودابه فرزند بیاورد. آن فرزند رستم جهان پهلوان بود. (ص ۳۷-۵۲)

خلاصه داستان رستم و سهراب

رستم برای شکار آهو به دشت رفته بود. آهوئی را تا نزدیکی شهر سمنگان در سرزمین توران تعقیب میکند. پس از شکار آهو و پختن و خوردن گوشت شکار به خواب می رود. رخس؛ اسب با وفای رستم، به هنگام چرا، از رستم دور شد. پنج سوار سمنگانی که از آنجا عبور میکردند، با دیدن رخس، او را شناختند. سواران با کمندهای خود به رخس حمله کردند و او را با طنابهای محکم بسته و با خود به سمنگان بردند. حاکم سمنگان پس از آگاهی از ماجرا، بسیار نگران شد و آنها را سرزنش نمود. از طرفی، رستم پس از بیدار شدن و نیافتن رخس، رد پای او را تعقیب نمود تا به شهر سمنگان رسید. حاکم شهر سمنگان وقتی از آمدن رستم به شهر آگاه شد با هدایای فراوان به استقبال او آمد و رخس را به او باز گرداند. سپس از رستم دعوت کرد تا مدتی در شهر، مهمان آنها باشد. رستم که از یافتن رخس، بسیار خوشحال بود، پیشنهاد حاکم سمنگان را پذیرفت و به قصر او رفت. مدتی از آمدن رستم به قصر حاکم سمنگان می گذشت که روزی او با تهمنه دختر حاکم سمنگان، آشنا شد و تصمیم گرفت با او ازدواج نماید. بنابراین نزد حاکم سمنگان رفته و از تهمنه خواستگاری نمود. حاکم سمنگان با این ازدواج موافقت کرد و گفت: «ای پهلوان، هیچ کس نباید از ازدواج شما آگاه شود، زیرا ما در خدمت افراسیاب پادشاه توران زمین هستیم؛ افراسیاب دشمن کی کاوس پادشاه ایران است و با لشکر ایران در حال جنگ است. او نباید از ازدواج دختر من با یکی از فرماندهان سپاه ایرانی آگاه شود». از ازدواج مخفیانه رستم و تهمنه مدتی گذشت و او باید نزد کی کاوس باز می گشت. رستم هنگام وداع با تهمنه، مهره ای به همسرش می دهد تا اگر فرزندشان دختر بود، مهره را بر گیسوان او ببندد و اگر فرزندشان پسر شود، مهره را به عنوان نشانه ای از پدر بر بازویش ببندد. بعد از رفتن رستم تهمنه، پسر بسیار زیبایی به نام سهراب به دنیا آورد. سهراب نزد پدر بزرگش و دیگر پهلوانان بسرعت شروع به یادگیری تیراندازی و شمشیر زنی نمود. به طوری که در ده سالگی، کسیتوانایی مبارزه و کشتی گرفتن با او را نداشت.



دانشگاه آزاد اسلامی
واحد زرقان



96170-82201

روزی سهراب از مادرش می پرسد: «این مهره ای که بر بازوی من است چه معنایی دارد؟ چرا من از تمام همسالان و دوستانم قویتر هستم؟» تهمین به ناچار حقیقت را برای پسر خود بازگو می کند. سهراب به مادر می گوید: «حالا من کی کاوس را نابود می کنم و پدرم را می یابم و سپس به کمک او، افراسیاب را از بین خواهیم برد، زیرا کی کاوس و افراسیاب، باعث جدایی من و پدرم می باشند». و بدین ترتیب سهراب جوان، عازم جنگ با لشکر کی کاوس گردید. از طرفی آوازه شجاعت و پهلوانی سهراب به گوش افراسیاب، پادشاه توران زمین رسید و او توسط جاسوسانش از اینکه سهراب، پسر جهان پهلوان رستم، می باشد، آگاه گردید.

افراسیاب به هومان؛ یکی از فرماندهان خویش چنین دستور داد: «ای هومان، تنها کسی که میتواند رستم را از بین ببرد، سهراب است. تو باید کاری کنی که این دو، بدون شناختن یکدیگر، باهم مبارزه کنند».

سرانجام روز نبرد فرارسید. لشکر ایرانیان و لشکر تورانیان در مقابل هم صف آرایی کردند. سهراب جوان بدون اینکه از وجود پدر خویش، در صف سپاهیان کی کاوس خبر داشته باشد در میان سپاه افراسیاب، ایستاده بود. سهراب به لشکر کی کاوهس حمله کرد و سپاهیان زیادی را نابود کرد. هراس در دل سپاهیان کی کاووس افتاد. هجیر یکی از فرماندهان بزرگ لشکر ایران با دیدن شجاعت و قدرت سهراب، به او حمله کرد ولی براحتی در کمند سهراب افتاد. سهراب از هجیر شکست خورده خود خواست تا رستم را در میان سپاه به او نشان بدهد. هجیر که زور بازوی سهراب را دیده بود از ترس شکست رستم به دست سهراب، از روی وفاداری به رستم، وجود رستم را در میان جنگ انکار کرد.

مدتی گذشت، کیکاوس که از دور شاهد مبارزه سهراب بود و دانسته بود که در بین سپاهیان کسی بجز رستم، توان مقابله با سهراب را ندارد، دستور داد تا رستم برای مبارزه با او به میدان برود. آن دو با هم با طلوع آفتاب جهانتاب در حالیکه هر دو با سلاحهای جنگی متنوع ملبس و مجهز بودند، با هم مقابل شده چشم سهراب به رستم افتاد رو به سوی هومان کرد، با این قد و قامتی که دارد، خیلی شبیه من است و گفتگویی که میان سهراب و رستم رد بدل شد.

سهراب به لبهای خندان به رستم گفت، شمشیر و آلات جنگی را بر زمین بگذار، بیا باهم مجلسی ترتیب دهیم، غم دنیا را از دل بزاییم بجای رزم بزم برپا کنیم.

ز کف بگن این گرز و شمشیر کین بزن جنگ و بیداد را بر زمین
نشینیم هر دو پیاده به هم به می تازه داریم روی دژم شاهنامه: ص ۹۵
ولی رستم به او جواب رد داده میگوید:

بدو گفت رستم که ای نامجوی نبودیم هرگز بدین گفتگوی شاهنامه: ۹۵

هر دو از اسپ پیاده شده شروع به مبارزه کشتی میپردازند، ناگاه سهراب جوان رستم را به زانو میاورد، میخواهد با خنجر سرش را از تن جدا کند ولی رستم با نیرنگ خود را از ولی زمانیکه رستم سهراب را به زانو در میاورد، بدون تأملی با خنجر سینۀ سهراب را میدرد، سهراب آهی میکشد و میگوید تو از دیدار پدر مرا محروم ساختی، رستم میپرسد، پدرت کی کیست؟ سهراب میگوید: رستم. با دیدن بازوبند نشانی اش دنیا بر چشم رستم تاریک میشود. (صص ۱۱۵-۱۲۰)

خلاصه داستان سیاوش

گرسیوز (برادر افراسیاب؛ شاه توران زمین) دارای نبیره ای بود که به طور غیرعادی در بیشه ای یافت می شود و به همسری کاوس/ کاوس در می آید. از وصلت آنان سیاوش/ سیاوش به دنیا می آید. کاوس پادشاه ایران بود و بدین سبب او را کیکاوس می گفتند. اکو سیاوش را در کودکی به رستم دستان که جهان پهلوان بود سپرد تا کودک را به سیستان برده و او را بپروراند. رستم پس از هفت سال، سیاوش را که در رزم و بزم سرآمد همه شده بود به درگاه کاوس باز آورد. کاوس زنی داشت سودابه نام؛ دختر پادشاه هاماوران. این سودابه شیفته و بیقرار سیاوش شد. زیرا سیاوش از خوبرویان جهان بود؛ او مظهر کمال جسم بود. اما سیاوش عشق شاه بانو را نپذیرفت. تمهیدات سودابه برای به چنگ آوردن او بی ثمر ماند. زیرا سیاوش؛ دست پرورده رستم، مظهر پاکی روح نیز بود.

چون سودابه ناکام شد از ترس رسوایی به شاهزاده تهمت زد که می خواست با من که نا مادری اویم در آمیزد. البته سیاوش به این دروغ گردن ننهاد.



کاوس بی خبر و فریفته سودابه بود، هر چند میدانست سیاوش گناهی ندارد، ولی نمی دانست چه کند. سرانجام به اصرار زن پذیرفت که سیاوش برای اثبات بی گناهی خود بنا به آیین آن روزگار باید از آتش بگذرد. عقیده همگان بر آن بود که آتش در پاکان نمیگیرد و اثر نمیکنند. سیاوش پذیرفت و در میان انبوه آتش رفت و بی آسیب و زیان از سوی دیگر آتش درآمد. گناه سودابه مسلم شد. کاوس به ناچار خواست که او را بکشد سیاوش میدانست که پدر خاطر خواه زن است و روزی پشیمان می شود، پس خود میانجی شد و از کاوس خواست که از خون او بگذرد گذشت او را بخشید.

بدان تا ببخشد گذشته گناه	بهاغه همی جست زان کار شاه
ازان پس که خون ریختن دیدمش	سیاوش را گفت بخشیدمش
وزان تخت برخاست و آمد بدر	سیاوش بیوسید تخت پدر
دویدند و بردند او را نماز	شبهستان همه پیش سودابه باز

شاهنامه ص ۱۰۵

در این میان افراسیاب پادشاه توران زمین به ایران تاخت و از رود جیحون که مرز دو کشور بود پیشتر آمد. سیاوش خواست که پدر وی را به جنگ دشمن بفرستد تا برود و هم از سودابه و هم از پدر رهایی یابد. کاوس پذیرفت. سیاوش به همراهی رستم به سرکردگی سپاه رفت و جنگید و بلخ را گرفت. تورانیان گریختند. شاهزاده فتح نامه بلخ را نوشت و از شاه اجازه و فرمان خواست تا به توران بتازد. اما شاه فرمان نداد و گفت از جیحون آن سو تر مرو، بمان تا افراسیاب بیاید.

افراسیاب پس از آنکه سپاه گرد آورد، خوابی هولناک دید، ترسید و صلح کرد و برای آنکه پیمان نشکنند بنا به اراده سیاوش صد تن از کسان خود را گروگان داد و با سیاوش پیمان بست. اما کاوس هوسی دیگر کرد به سیاوش پیام فرستاد که گروگانها را بفرست تا آنها را بکشم و خود به سرزمین توران بتاز و پیمان بشکن. سیاوش نپذیرفت و چون بازگشتش به ایران محال بود، از افراسیاب راهی خواست تا از توران بگذرد. در این زمان کاوس به رستم؛ نماینده و پیک سیاوش آن چنان سخنان زشت و ناشایستی میگوید که موجب دلخوری و قهر رستم از دربار می شود و این قهر داستان را به سوی فاجعه پیش می برد.

افراسیاب سپاه سالار و وزیر خردمند و نیکدل داشت به نام پیران، پیام سیاوش را با او در میان گزارد و به رهنمایی او به شاهزاده ایرانی گفت بیا و بمان از توران مرو. سیاوش نیز رفت و ماند.

افراسیاب مانند یک پدر، سیاوش را دوست میداشت و بی تاب او بود. دختر خود فرنگیس و سرزمینی را به سیاوش داد و او در توران، گنگ دژ و سیاوشگرد را ساخت و شهریاری کامروا بود.

افراسیاب دو برادر با دو ویژگی متضاد داشت: یکی اغریث پاک نهاد و مهربان، و دیگری گرسیوز حسود و تنگ نظر. گرسیوز می پنداشت که اگر چنین بگذرد همه در هوای سیاوش اند و دیگر کسی او را به چیزی نمیگیرد. پس با دروغ و بد گوئی، افراسیاب و سیاوش را در وضعی نهاد که به یکدیگر بدگمان شدند. پادشان توران می پنداشت که شاهزاده ایرانی در کار تسلط بر کشور و پادشاهی اوست و سیاوش می پنداشت که افراسیاب بی دلیل در کار کشتن اوست. سر انجام افراسیاب سیاوش را کشت... (۱: صص ۱۲۵-۱۲۶)

خلاصه داستان اسفندیار

گشتاسپ پادشاهی را از لهراسپ، پدر خود میخواهد و چون به دست نمی آورد به روم می گریزد. قیصر دلگرم به پشتیبانی و زور بازوی او از لهراسپ باج میخواهد. شاه ایران می فهمد که اگر درنگ کند کار تباہ خواهد شد و پسر به همراهی رومیان با پدر خواهد جنگید. بنابر این تخت و تاج را توسط برادرش، زریر، برای گرشاسپ تفویض میکند. گشتاسپ به یاری دشمنان، پادشاهی را می گیرد و لهراسپ گوشه نشین می شود.

سالها بعد در گیرودار جنگ با تورانیان، دور از میدان جنگ، پس از کشته شدن زریر، گشتاسپ برای ترغیب فرزند خود اسفندیار به جنگ، سوگند میخورد که پس از جنگ، پادشاهی را به اسفندیار خواهد داد. اسفندیار حاصل ازدواج گشتاسپ با کتایون، دختر قیصر روم می باشد.

گشتاسپ، پسر را به جنگ می فرستد. گرزم به او گفته بود که اسفندیار در اندیشه گرفتن و بستن توست تا خود بر تخت نشیند. پادشاه این دروغ را باور می دارد و خوشحال از چنین بهانه ای می خواهد اسفندیار را به بند کشد. گشتاسپ در اولین فرصت پس از مشورت با بزرگان، اسفندیار را در گنبدان دژ به زندان می افکند.

چو کردند زنجیر در گردنش بفرمود بسته به در بردنش



بیارید گفتا یکی پیل نر
فراز آوریدند پیلی چو نیل
چو بردندش از پیش فرخ پدر
فرستاده سوی دژ گنبدان
از درد بردند بر کوهسار
به کرده ستونها بزرگ آهنین
مر او را برانجا بیستند سخت

دونده پرنده چو مرغی به پر
مر او را بیستند بر پشت پیل
دو دیده پر از آب و رخسارتر
گرفته پس و پیش اسپنهدان پر
ستون آوریدند ز آهن چهار
سر اندر هوا و بن اندر زمین
ز تختش بیفگند و برگشت بخت

از او خاطرش آسوده می شود. او سپس در اطراف خود، آنچنان محیط وحشت و خفقانی پدید می آورد که حتی برادران، خواهران و همسران جرأت نمی کردند از شاهزاده نامی ببرند.

اسفندیار در زندان پدر بود که بار دیگر ارجاسپ به ایران تاخت. گشتاسپ در تمام دوران پادشاهی خود همین یک بار پا به میدان نهاد اما تاب نیلورد و گریخت و در کوهی محاصره شد. باز چون مصیبتی بزرگ فرارسید و کار لشکریان به کشتن و خوردن اسبها کشید، پادشاه پس از مشورت با جاماسپ، دست نیاز به سوی اسفندیار برافراشت.

گشتاسپ باز اعلام می کند که پس از رهایی، پادشاهی را به اسفندیار واگذار خواهد کرد. او بار دیگر در تنگنای بیچارگی، به سوگند و نیرنگ پناه می جوید. چون جنگ تمام می شود، ارجاسپ می گریزد و زمان وفا به عهد فرا می رسد. اما باز بنا بر همان روش دیرین؛ گشتاسپ به عنوان آخرین بهانه، پسر را برای رهایی دختران اسیرش به رویین دژ می فرستد تا شاید به کام دشمن در آید.

...سرانجام اسفندیار پس از کشتن ارجاسپ در رویین دژ، همراه خواهرانش؛ همای و به آفرید از توران زمین باز می گردد. گشتاسپ همه بزرگان را به پیشباز گرد می آورد. جشن و سور و سرور است اما از پادشاهی خبری نیست. و پادشاه پیاپی از هفت خوان می پرسد تا از آنچه او را نگران می کند سخن به میان نیاید.

پس از آن همه صبوری، دیگر اسفندیار از رفتار پدر دلگیر و خشمگین است و سرانجام به زبان می آید که آخر آن وعده های فریبنده چه شد. دیگر کار بر گشتاسپ دشوار است. باید این بار فرزند را به جایی بفرستد که بی گمان بازگشتی در کار نباشد. این است که سنجیده گام بر می دارد. نخست از وزیر اخترشناس خود می پرسد که مرگ اسفندیار به دست کیست و جاماسپ می گوید که رستم کشنده اوست و این مرگی ناگزیر است که نمی توان از آن رهایی یافت.

گشتاسپ بدسیرت، اسفندیار را به زابلستان برای نبرد با رستم تشویق می کند و بهانه اش این است که رستم رسم کهرتی شکسته و گشتاسپ را به پادشاهی نمی پذیرد. گشتاسپ از اسفندیار می خواهد که دست رستم را ببندد و او را پیش سپاه خوار کند، تا دیگر هیچ کس از فرمان شاه سر نیچد. پیش از این نیز اسفندیار متعصب زرتشتی توسط بهمن به رستم که هنوز به دین و اجداد و نیاکانش (میترایسم) باقی مانده، پیام فرستاده بود که چرا او از وقتی که پدرش، گشتاسپ دین بهی را پذیرفته، تا امروز به درگاه شاهی نیامده است. اسفندیار ابتدا از نبرد با رستم سر باز می زند، ولی گشتاسپ سرانجام او را به بهانه فراخواندن رستم به دین زرتشت قانع می کند.

وقتی رستم از ماجرا آگاه می گردد به استقبال شاهزاده جوان در زابل کنار رود هیرمند می رود. رستم دین جدید را می پذیرد ولی حاضر به رفتن به دربار با دستهای بسته نمی شود:

جنگ بین آن دو در می گیرد. اسفندیار در مقابله با رستم بارها به فرمان شاه استناد می کند، به نوعی که گاه قصه مأمور معذور را به یاد می آورد. ولی در واقع چنین نیست. او به عنوان شاهزاده ای که می خواهد به شاهی نشیند، نمی تواند وجود پهلوانی را تحمل کند که بند او را ننگ می داند.

این مسأله برای اسفندیار جنبه اخلاقی و شخصی هم دارد، زیرا خود او مدتها در بند گشتاسپ بود و زندان شاه را ننگ ندانست. وقتی گشتاسپ فرمان داد که اسفندیار را به بند کنند، او تسلیم فرمان شاه بود و در برابر پرخاش گشتاسپ تنها به پاسخی پوزش آمیز اکتفا کرد. گشتاسپ فرمود تا اسفندیار را به خواری به غل و زنجیر کشیدند و بر پشت پیل بستند. در این لحظه اسفندیار فقط می گریست. چنین شاهزاده ای که بند گشتاسپ را به این آسانی پذیرا شده، چگونه ممکن است پهلوانی را تحمل کند که مرگ را بر بند ترجیح می دهد.



رستم حاضر است اسفندیار را در آغوش گیرد، پیش زال ببرد، هرچه دارد در اختیار او بگذارد، به همراه او پیش شاه بیاید و تاج را بر سر اسفندیار بگذارد. ولی درست همین پیشنهاد برای اسفندیار پذیرفتنی نیست. رستم می خواهد اسفندیار به دست او در آغوش او به شاهی برسد. او می خواهد پهلوانی باشد که شاه از دستش تاج گرفته و قدرت آن را نداشته باشد که به او پرخاش کند. اما اسفندیار چنین تاجی را نمی خواهد. و در پاسخ چنین پیشنهادی است که می خواهد رخس و رستم را به هم بدوزد تا دیگر بنده ای کین خداوند نجوید.

...در گذشته های نه چندان دور، گشتاسپ با بی خیالی دو سال کشور را بی سرپرست گذاشته و به زابلستان رفته و میهمان رستم و خانواده او شده و از آنان محبت فراوان دیده بود. در همین زمان است که تورانی ها به ایران حمله می کنند و پدر پیرش را می کشند و دخترانش را به اسارت می برند و شهر را غارت می کنند. زال و رستم شاهی لهراسپ را به جانشینی کی خسرو به آسانی نپذیرفته بودند و با او در افتادند و اگر چه در پایان کنار آمدند، ولی ناخوشنودی شان باقی ماند و آنگاه که گشتاسپ با تکیه به نیروی بیگانه به شاهی رسید، این ناخوشنودی اوج گرفت. گشتاسپ شاهی است که تاج از پهلوانان و بزرگان ایران نگرفته، بلکه از لشکر روم گرفته است. رستم پهلوان درگاه گشتاسپ نیست. رستم، گشتاسپ را به پادشاهی قبول ندارد.

رستم آخرین نماینده پهلوانان آزادی است که جز خدا بنده کسی نبودند. به شاهان از طریق مشورت و راهنمایی صادقانه، و به کشور و مردم خویش به بهای جان خویش خدمت میکردند و همواره گردن افراخته داشته و پوزش و خواهش از شاهان را هم خوار می شمردند.

ویژگی اسفندیار در اساطیر ایران آن است که گویا زرتشت پیامبر، او را در کودکی در آب مقدس فرو می برد و او را رویین تن می نماید. اما طفل هنگام فرو شدن در آب، از ترس چشمان خویش را فرو می بندد و به همین دلیل چشمان او رویین نمی گردد، و آسیب پذیر باقی می ماند.

رستم سیصد ساله و اسفندیار رویین تن جوان در جنگ دو مرتبه با همدیگر در می آویزند. بار اول جوان، پیر را به زیر پا میگیرد و بر روی سینه او مستقر میگردد و رستم با توسل به ترفند و حيله از چنگ مرگ میرهد. رستم چاره ای نمیبیند و به راهنمایی پدرش زال، از سیمرغ مدد میجوید. سیمرغ پس از مداوای زخمهای رستم، چاره راه را نشان داده و به او تیری از شاخه گز میدهد و به او میگوید که این تیر را به چشمان اسفندیار نشانه بگیرد. تیر به چشمان اسفندیار اصابت میکند و او جان می بازد. (۱: صص ۱۲۵-۱۲۷)

تهمت گز اندر کمان راند زود	بران سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی	ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدانپرستن	بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفته بش و یال اسپ سیاه	ز خون لعل شد خاک آوردگاه

شاهنامه ص ۳۱۸

رستم که این همه عمر در نبرد و میدان داغ جنگ بوده، ولی به دست برادرزادگی اش کشته میشود. اینهم خواه مخواه ریشه به احساس و تجربیات زندگی فردوسی دارد، و چگونه برادرش قاتل رستم انتخاب کرده است.

نتیجه گیری

در طول سی سال جنگ و پیروزی بخاطر تأمین عدالت و مبارزه کردن با پرداخت کارنامه های شخصیتهای شاهنامه چون رستم، فردوسی با آرامش روانی ای که داشت، با چنین رفتارهایی هم به عقده حقارت خود میرسید، هم برتری طلبی خود را دنبال میکرد، ابیات زیر نمایانگر به اقناع رسیدن نیازهای درونی اش است که خود گفته است:

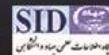
پی افکندم از نظم کاخ بلند	که باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر عمرها بگذرد	بخواند هر آنکس که دارد خرد
بسی رنج بردم بدین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت	ازین بیش تخم سخن کس نکشت
چون این نامور نامه آمد به بن	زمن روی گیتی شود پر سخن
نمیرم ازین پس که من زنده ام	که تخم سخن پراکنده ام



دانشگاه آزاد اسلامی
واحد زرقان

مؤسسه تخصصی پژوهش و توسعه

96170-82201



هران که کس دارد هشیورای و دین پس از مرگ برمن کند آفرین (۹)

بر مبنای همین دیدگاه شاهنامه بی که پرداخته فردوسی است، در چهار داستان خیلی مشهور و عاطفی شیوه برخورد، قضاوت و رفتار پدرها را در مقابل پسران شان به تصویر میکشد. چرا فردوسی خواسته چهره هایی از پدرها را به تصویر بکشد که برخورد سالم و پدرا نه و صادقانه در برابر پسران خود نداشته اند. تبعیض سام پهلوان در مقابل رنگ پوست و موی پسر(زال)، برخورد غیرعادلانه شاه کیکاووس در مقابل اتهام به ناحق سیاووش پسرش که بالاخره منجر به کشته شدن سیاووش به دست افراسیاب نیز میشود. کشتن رستم به دست خود پسرش سهراب را، شخصیت رستم را هیچگاه فردوسی نخواست خدشه دار بسازد، ولی هیچ گذشته نتوانسته در حق پدر کند. رستم زمانیکه به دست سهراب زبون شده به زانو در می آید؛ اینجاست که فردوسی رستم را پدر حقه باز معرفی میکند، زمانیکه به زانو در می آید با نیرنگ سهراب را فریب میدهد که گویا رسم شان براینست، اگر بار دوم غالب شد، بعد بکشد، سهراب وی را گردن نمیزند و رها میکند و زمانیکه خود رستم سهراب را به زانو در میاورد شتابزده با خنجر جگر سهراب را میدرد.

همچنان گشتاسب بخاطر دوام سلطنت و حفظ قدرتش که از سپردن تاج و تخت به پسرش اسفندیار تعهد کرده بود که تاج و تخت را به وی خواهد سپرد، ولی از آن ابا میورزد - هر روز توطئه بی میچیند و برای قتل پسر نقشه بی میکشد که بالاخره اسفندیار به دست رستم کشته میشود.

از جانب دیگر زال با وجود برخورد تبعیض آمیز پدر به خانواده برمیگردد، مظهر عقل و درایت است. و سه دیگر سهراب، سیاووش و اسفندیار که از جمله سهراب به دست پدر کشته و دوی دیگر قربانی توطئه پدران خود میگردند. پسرها هر چهار شان در داشتن اخلاق، جوانی و کرکتر نیکشان یگانه دوران خود اند. هرکدام ازین پسرها سرآمد دوران خود بوده از جمله کرکترهایی اند، محبت شان در اعماق دل هر خواننده جا میگیرد.



دانشگاه آزاد اسلامی
واحد زرقان



منابع

۱. ارزنده نیا، محمد (۱۳۸۶) آیین زندگی در ادبیات داستانی جهان، ج ۱، تهران.
۲. بلخی، مولانا جلال الدین محمد (۱۳۸۰) مثنوی معنوی. دفتر پنجم. براساس نسخه رینولدنیکلسون به کوشش کاظم دژفولیان - تهران - طلایه.
۳. ترخان، مرتضی، آقایوسفی، علیرضا و شقاقی، فرهاد (۱۳۹۰) نظریه های روانی درمانی و مشاوره، تهران، دانشگاه پیام نور.
۴. فتحی آشتیانی، علی (۱۳۸۷). مقدمه‌یی بر روانشناسی سیاسی. تهران، انتشارات بعثت.
۵. فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۸۷) شاهنامه، تحت نظر ی.ا. برتلس، براساس نسخه مسکو، چاپ سوم، تهران، بدیهه.
۶. کریستین کنت (۱۳۹۱) فنون پیشرفته مشاوره و روان درمانی، تهران، ساوالان، ترجمه مسعود بابازاده.
۷. کریمی، یوسف (۱۳۹۲) روانشناسی شخصیت، ویرایش سوم، تهران، موسسه نشراتی ویرایش.
۸. گنجی، حمزه (۱۳۸۹) روانشناسی عمومی، نشر ساوالان.

9-www.tebyan.net